

# نو سروده‌های شاعران بمناسب عروج آن مسافر ملکوت. امام راحل (س)

□ دکتر منوچهر اکبری  
«استاد دانشگاه تهران»

شعر کوتاه (پرنده- دریا- آسمان) اثر محمدرضا ترکی (م. بیقرار) به دو بخش یا قسمت کلی تقسیم می‌شود. نخست معنای پرواز و آسمان و خورشید و دریا و دیگر معرفی شاعرانه‌ای از امام راحل (ره) با وجود کوتاهی، بسیار پربار و خیال‌انگیز است و از لحاظ آمیختگی و پیوند عناصر شعری از قلمرو و ساحت‌های مختلف و تلاش برای احضار و به‌کارگیری مجدد کلمات بسیار خوش است. در بعضی تعابیر به پشتوانه پیوندها و صبغه‌های تجریدی، امکان گذر ساده و سطحی را از یک خواننده شعرشناس می‌گیرد. تعابیری چون:

صدایش تلاوت پرواز بود/یا/ مردی که آفتاب از پیشانی بلندش طلوع می‌کرد/یا/ مردی که روده‌ها بودنش را سروده بودند/یا/ سیم‌رغ پرواز بلندی است که از میان شعله‌ها می‌گذرد/بی‌تردید از قوی‌ترین قسمت‌های شعر است. در تعبیر «صدایش تلاوت پرواز بود» گره‌خوردگی عاطفی و تخیلی بسیار زیبایی نهفته است؛ خصوصاً واژه تلاوت که عنصری از قلمرو اصوات با معنایی ایهام‌گونه و احتمال‌برانگیز از قلمرو مذهب است، این ترکیب‌ها را همراهی می‌کنند. به لحاظ



کاربرد کلمات و ترکیب‌هایی در محور عمودی که موجب و زمینه‌ساز موسیقی درونی باشند به موارد زیر دقت کنید:

هرگز مباد  
پرنده اوج‌هایش را  
دریا موج‌هایش را  
و آسمان خورشیدش را فراموش کند  
و این سرزمین شهیدانش را...

در قسمت دوم می‌گوید:

هرگز مبادمان خاموشی  
مبادمان فراموشی

پیام شعر غیر از حسرت و اندوه بر هجران امام (ره)، تذکاری است بر حفظ ارزش‌ها و تداوم خط آن «بلندبالایی که دستان مهربانش را برایمان تکان می‌داد» و استمرار و تکرار آن صدا و نگاه که آمیزه‌ای خاص بدان بزرگ بخشیده بود و با همین دو می‌توانست طوفان را از رودها بگیرد. تعریف شاعرانه و طرح و توصیف نوین شاعر از آسمان و دریای بی‌خروش و خورشید، بسیار زیباست آنجا که گوید:

دریا بی‌خورشیدن  
تالاب وسیعی است در آستان تباهی  
و آسمان بی‌خورشید  
حفره عمیقی، سرشار از سیاهی

پرنده - دریا - آسمان

«پرنده با پرواز معنی می‌شود»

و سیمرغ پرواز بلندی است

که از میان شعله‌ها می‌گذرد...

دریا بی‌خورشیدن

تالاب وسیعی است در آستان تباهی

و آسمان بی خورشید  
حفره عمیقی، سرشار از سیاهی  
هرگز مباد

پرنده اوج هایش را  
دریا موج هایش را  
و آسمان خورشیدش را فراموش کند  
و این سرزمین شهیدانش را...

تا دیروز مردی با ما بود  
که آفتاب از پیشانی بلندش طلوع می کرد  
دریا در نگاه زلالتش موج می زد  
و صدایش تلاوت پرواز بود  
مردی که رودها  
بودنش را سروده بودند  
هرگز مباد آن پیشانی  
آن نگاه  
و آن صدا را از یاد ببریم  
هرگز مبادمان خاموشی  
مبادمان فراموشی...  
دریغا که آن بلند بالا  
دیگر دستان مهربانش را برایمان تکان  
نمی دهد...

«منظومه از خاک تا ماه»، نام شعر بلندی است از «علیرضا قزوه» که با زبان خاص شعری اش سخن را از سالهای نسبتاً دور شروع می کند؛ از آمدن امام و بیعت با شهیدان، از موضعگیریهای مستکبر گش آن فرمانروای بزرگی که همه گفتمانی ها را در این فرصت که به یک دیدار کوتاه می مانست، گفت و خفت. کنایه و زبان نیشدار اما خوش قزوه، برای انقلابیون صف اول نشین! بسیار لازم و هشداردهنده است. زیرا او از آمدن مردی حرف می زند که از تبار طوفان است و آمدنش مساوی و مقارن است با شکاف آسمان، آتش گرفتن ماه و کوه شدن ابرها و بال گشودن



و فرود هزاران پرنده به سوی زمین، آن گونه که فرود «طیراً ابابیل» را تداعی می‌کند. طوفانی که نه هیچ کس جلودار اوست و نه سر ترّحم به کسی را دارد. ستارگان روشن، بی‌تردید هر کدام چراغ راهی‌اند برای آمدن آن طوفانزاد. ستارگان، شهیدانی‌اند که هرگز خاموش نمی‌شوند که فراموش شوند. حسرت عمیق شاعر از این که در خیل ستارگان وارد نشده است جالب توجه است. در بخش دیگر با زبانی عمیق و گونه‌ای رازناک، از غفلت و فراموشی نام و یاد امام احساس ندامت می‌کند. از اینکه در دوره‌ای در غزل‌های عاشقانه به وصف گیسوان یار و دختر جادو پرداخته است تقاضای بخشش دارد.

ببخشید اگر نامتان را فراموش کرده‌ام

ببخشید اگر برای خانه‌ام

چراغ خواب خریده‌ام!

و اگر تمام شب را غزل گفتم

اگرچه نه از گیسوان یار

و نه از دختر جادو

و نه از ملوان اندوهگین

احساس می‌کنم،

برای شاعر شدن باید کوچک شد

باید سنگ شد

در قسمت دیگر، پاسخ راحت‌طلبان و نق‌زنندگان که جسته‌گریخته، نه آشکارا، که در خفیه

می‌گفتند جنگ بلاست، با صراحت تمام پاسخ می‌دهد که:

و جنگ بلا نبود

بلا، ترس بود

بلا، دروغ بود

مرگ را بوسیدیم

و مرگ دایه‌ی ما بود

و جنگ، بلا نبود

بلا، خرناسه بود

بلا، نفرس بود

در قسمت دیگر شعر از آمدن آن طوفان سهمناک و سازنده حرف می‌زند، طوفانی که به درجه‌ها اهمیت نمی‌دهد و خط و جهت وزیدن آن طوفان را از بهشت‌زهرها می‌داند و نیروها و یاران آن طوفان را چنین توصیف می‌کند:

و مردی می‌آید.

که به درجه تیمسارها نگاه نمی‌کند

از سمت بهشت‌زهرها

با سریازانی پابره‌نه

که از چشمانشان لاله می‌چکد

در همین جا با زبانی نیش‌آلود، ولی متعهدانه از مردان شعار یا پاترول سوارهای حرّافی حرف می‌زند که مورد خشم و غضب و بد آمد آن مرد همیشه قهرمان هستند، آن‌جا که گوید:

مردی می‌آید

که از شعار و حرف زیادی بدش می‌آید

مردی که به پاترول‌ها سواری نداده است

و کلکسیون پیکان ندارد!

مؤید و دلیل روشن ما بر این موضع فریاد‌گرایانه و معترض شاعر و آن طوفان پاک و عدم رضایت به وضع موجود با قبول و پذیرش سکوت، آنجاست که می‌گوید:

مرا به سکوت می‌خوانی؟

شهیدان را بهانه می‌کنی؟

آنان که رفته‌اند

بر پیشانی‌شان ستاره داشتند

و تو مانده‌ای که فردا

چند ستاره بر شانه‌ات سبز شود!

یادآور می‌شود در سالهای اولیه پس از جنگ که تازه ماشین‌های خارجی وارد می‌شد پاترول - که اینک از گردونه تولید خارج شده است - از خودروهای گران‌قیمت و چشمگیری بود که طبقات ثروتمند سوار می‌شدند. اتفاقاً در مجلس شورای اسلامی آن روزها نمایندگان مجلس هم تقاضا داشتند بجای خودرو سهمیه‌ای که بعنوان نماینده دریافت می‌کردند مجاز باشند بجای پیکان از پاترول برخوردار باشند. و البته در آن فضای خاص پس از جنگ این درخواست



نمایندگان نوعی دنیازدگی و حتی ضد ارزش تلقی می‌شد.

آنچه مایه امید امام (ره) و موجب شادمانی آن مرد خدایی بود به ثمر نشستن امیدهای واقعی این انقلاب و کشور یعنی نسل شهیدان است. برای شاعر هم موجب خوشبختی است، زیرا زمین به وراثت و خلافت واقعی خویش (که در اختیار مستضعفین و صالحین در آمدن است) نایل می‌آید. در همین قسمت اشاره باریک و لطیف شاعر به علی گونه بودن زندگی امام عصر «عج» تنها با بیان «توبره شبانه پدران را بر دوش کشیدن» قابل توجه و تحسین است. آنجا که گوید:

می‌دانم، می‌دانم،  
فردا درخت ستاره گل خواهد داد  
ما خوشبخت خواهیم شد  
و زمین به آرزویش خواهد رسید  
امشب اما فریادم را  
به پیشواز مردی خواهیم برد  
که هنوز توبره‌ی شبانه‌ی پدران را  
به دوش دارد.

شاعر با بیان حال و بی‌قراری خویش در شب مصلاً و گزارش خاطرات خاکستری خویش در شب ستاره‌چینی و فرود پرندگان در چشم‌ها و تن شستن نیلوفران در برکه‌ی نگاه و سرانجام تکرار این سؤال که آیا خورشید روزهای آینده عمودتر خواهد تابید؟ خود را برای دیدن پرواز آن شکسته پیکر در آن شب موعود آماده می‌کند آن جا که گوید:

آه، دوست من  
بگذار خاطرات خاکستری‌ام را باز گویم!  
دیشب نبود  
تمام دیشب را ستاره چیدم  
تمام دیشب  
پرندگان در چشمانم فرود آمدند  
تمام دیشب  
نیلوفران در برکه‌ی نگاهم تن شستند  
تمام دیشب

پرسشی را تکرار کردم:  
آیا خورشید روزهای آینده  
عمودتر خواهد تابید؟

در قسمت بعدی شعر، به عروج ملکوتی آن همزاد ستارگان و نمازخوان مسجدی که در آن مسیح «ع» و محمد «ص» نماز می گزارند اشاره می کند و به توصیف اندوه و فشاری می پردازد که از رحلت امام (ره) به او دست می دهد و با نگاهی گذرا به داستان حضرت یوسف و تمثیل چاه و گذر کاروانیان از مسیر آن چاه، بر داستان گرسنگی یا قحطی مصر در شرایطی که حضرت یوسف، عزیز و حاکم مصر شده بود نیز اشاره دارد، و بار دیگر خبر آمدن آن مرد طوفان سوار را یادآور می شود، اما این بار با شرط زیر:

اما طوفانی در راه است  
و مردی می آید  
روزی که خیابان های بیروت  
با باروت فرش شود.

با بیان این مطالب و طرح بی کسی و بی رهبری الجزایر، افغانستان، لبنان و فلسطین پس از رحلت امام (ره)، به بعد جهانی امام (ره)، اشاره می کند و کنایتی گزنده دارد به فرصت طلبان و مرده پرستانی که اساطیر پوچ قرن های پیش را در ذهنشان باز آفرینی می کنند و به زعم شاعر جز جغدهای مشکوکی نیستند که از نبود جسمانی امام (ره) استفاده کرده، سر از خواب و خاک بیرون آورده و شعرهای مشکوک می گویند، و شاعر متعهد سکوت سنگ وار را با قاطعیت تمام رد می کند...

آن سوی مرز را نگاه کن  
چه همه مه ای است!  
و کسی نیست تا بر جنازه الجزایر نماز بخواند  
و کسی نیست  
تا هزار پرچم را در لبنان و افغانستان آتش بزند  
و گوش شاعران فلسطین را بکشد  
و کسی نیست...  
چرا غمگین نباشم، دوست من

چرا خشمگین نباشم  
وقتی جغدها آواز می‌خوانند  
و شعرهای مشکوک می‌گویند  
من اسطوره‌ای را می‌شناسم  
که چهار هزار سال پیش مرده است  
و با روشنفکران امروز  
آب هویج می‌خورد  
و پیپ می‌کشد!  
دوست من  
آیا باز هم چون سنگ‌ها  
آواز بخوانم!

توصیف شاعرانه از شب مصلاً، شب بیعت، شب وداع، شب یتیمی امت، شب چشم‌های فانوسی، شبی که تا صبح با مصیبت آمیخته بود، بند دیگر شعر است و نهایت، سخن از ملاقات و دیدار بهشتیان با امام راحل (ره) و رها کردن خاکیان به حال خودشان و کلام آخر شاعر که بار دیگر از آمدن آن طوفان یا مرد یا یگانه ذخیره عالم امکان و ناجی بشریت امام زمان «عج» حرف می‌زند.

اگر قرار باشد در این شعر یک کلمه یا تعبیر را به عنوان تموج واژگان خاص معرفی کنیم با جرأت می‌توان روی ستاره دست گذاشت. به موارد کاربرد و احضار این کلمه دقت کنید:  
هر شب یکصد هزار ستاره / یا / مرا ببخشید اگر ستاره نشدم / یا / بر پیشانی‌شان ستاره داشتند / یا / به آنان که سند جعلی ستاره‌ها را / یا / چند ستاره بر شانه‌ات سبز شود! / یا / فردا درخت ستاره گل خواهد داد / یا / تمام دیشب را ستاره چیدم / یا / آن قدر ستاره فرو بارید / یا / این چندمین ستاره / یا / شب آرام آرام بر مصلاً می‌گریست / با هزار هزار ستاره!

اگر چه تموج ستاره به عنوان یک واژه یا عنصر، شاخص‌ترین کاربرد را دارد، اما باید گفت پربارترین عناصر شعری را در این منظومه باید از خانواده طبیعت سراغ گرفت؛ از آن جمله:

طوفان، سنبله، باران، آسمان، ماه، آتش، ابر، کوه، زمین، لاله، بنفشه، باد، شب، دیشب، سنگ، گل، نیلوفر، برکه، خورشید، روز، چاه، سحر، منظومه (غرض منظومه شمسی است) خاک،



دریا، کهکشان، آب.

اگر قرار باشد آماری از این عناصر به دست بدهیم رقمی بالای پنجاه مورد را خواهیم داشت که با آفتاب و ستاره از مرز شصت هم گذر خواهد کرد.

از جهت زبان و کاربرد خانواده‌ی زبان بیگانه، به شواهد زیر برمی‌خوریم که عبارتند از:  
مردی که به پاترول‌ها سواری نداده است

و کلکسیون پیکان ندارد یا هزار پرنده بر زمین چتر می‌کشایند

آب هویج می‌خورد، یا پدر از قاب عکس قدیمی بیرون می‌پرد، یا و پیپ می‌کشد.

به لحاظ استفاده از ترکیب‌ها و عناصری از خانواده‌ی فرهنگ عامه، موارد زیر را می‌توان

یادآور شد:

پرنده، چتر، قاب عکس، حوض، انقلابی، چرت، خط و خط‌بازی، خرناسه، کاغذی، چراغ خواب، خاطرات قدیمی، عکس‌ها، ملوان، سند جعلی، پیشانی، دایه، نترس، بهشت‌زهر، درجه‌ی تیمسارها، سربازان، پابره‌نه، شعار، پاترول‌ها، سواری ندادن، کلکسیون، پیکان، شانه، خوشبخت، توبره، ترانه، عمودتر، دشنام، پتک، جاده‌ها، فرش‌های نفیس، پرچم، خلعت متبرک، بیروت، باروت، جنازه، الجزایر، افغانستان، فلسطین، لبنان، گوش کسی را کشیدن، مشکوک، جغدها، آب هویج، روشنفکران، فرمانروا، نحیف.

به لحاظ تنوع تلمیحات، شواهد و نمونه‌های زیر چشمگیرند:

حتی به مردان خیلی انقلابی

که همیشه در صف اولند!

• به کسانی اشاره دارد که انقلابی بودن را در صف نماز ایستادن می‌دانند و البته کنایتی

نیشدار و لطیف در این شعر نهفته است.

امشب فریادم را

به پیشواز مردی خواهم برد

که هنوز توبره‌ی شبانه‌ی پدرانش را

به دوش دارد.



• تلمیحی به زمزمه‌ها و ناله‌های شبانه حضرت علی «ع» در نخلستان و چاه و نیز کمک و غذا بردن آن بزرگوار در توبره‌ای در تاریکی شب برای فقرا و مستمندان، دارد.

او را برای دعا به آسمان بردند  
در مسجدی که مسیح «ع» و محمد «ص»  
با هم نماز می‌خوانند

• تلمیح این قسمت، یکی عروج حضرت عیسی «ع» و داستان به صلیب کشیدنش و نیز آن باور که عیسی در آسمان چهارم است و نیز اشاره‌ای به حضرت رسول «ص»، حتی می‌تواند به معراج پیامبر اکرم هم مرتبط باشد.

او را با پیکری شکسته به آسمان بردند  
شکسته‌تراز مسیح «ع» و موسی «ع»

• هم به داستان حضرت مسیح «ع» که قبلاً اشاره کردم تلمیح دارد و هم به داستان فراخواندن حضرت موسی به آسمان و سوزن و کفش همراه داشتن، که هر یک را نمادی از تعلقات گرفته‌اند و خصوصاً عرفا به وفور بدان اشاره کرده‌اند.

و در چاه افتادیم  
و یوسف با ما بود  
سحرگاه، کاروان صبوری رسید

• اشاره‌ای دارد به داستان چاه و حضرت یوسف و رسیدن کاروان از راه و پیدا کردن حضرت یوسف «ع».

گفتیم: یوسف  
یوسف، بزرگ ماست  
و می‌داند  
باید گرسنگان زمین را دریابد  
یوسف عزیز ماست.

• اشاره و تلمیحی ظریف به گرسنگی و قحطی مصر دارد و نیز عزیز مصر شدن یوسف «ع» و نجات گرسنگان و این که آن حضرت در لحظه‌های اوج گرسنگی بر بلندی می‌ایستاد و با تکان دادن دستانش به سوی مردم، با دیدار خویش مردم گرسنه را سیر می‌کرد. و نمونه‌های دیگر...

در مجموع به لحاظ دستگاه وازگانی زبان شعر بسیار روان و صمیمی است.

### منظومه از خاک تا ماه

طوفانی در راهست

و مردی می آید

سنبله ها به استغاثه می افتند

باران خون می بارد

آسمان شکاف می خورد

ماه آتش می گیرد

ابرها کوه می شوند

کوهها فرو می ریزند

و هزار پرنده بر زمین چتر می گشایند

پدر، از قاب عکس قدیمی

بیرون می پرد

تا در کنار حوض کوچکمان

وضو بگیرد!

طوفانی در راهست

که به هیچکس رحم نمی کند

حتی به مردان خیلی انقلابی

که همیشه در صف اولند!

هر شب یک صد هزار ستاره

بر وطنم اشک می ریزند

آیا خاموش بمانم؟

آی! مردان چرت

مردان خط و خطبازی!

مردان خرناسه!

هنوز نیزه های شکسته برجاست

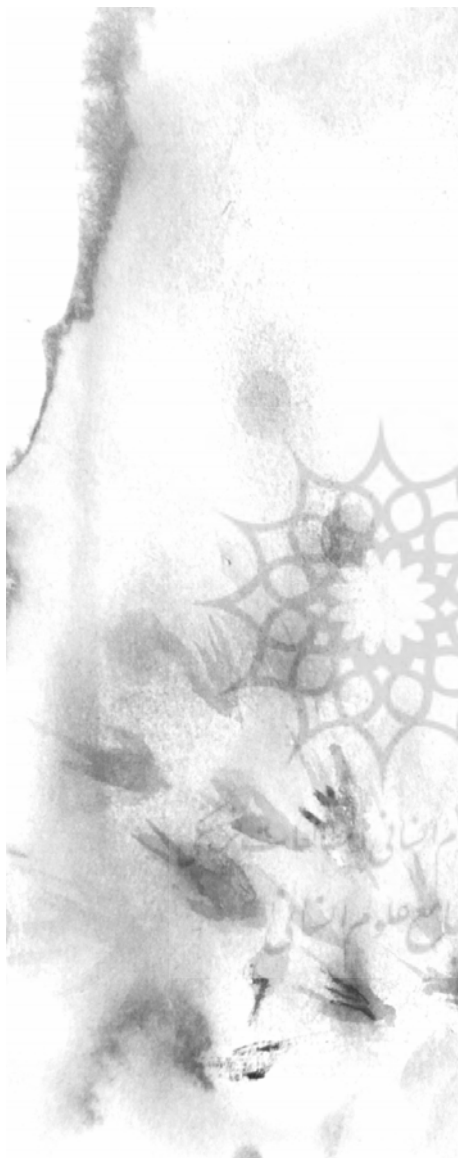
آن سوتر

هنوز سرهای تابناک

بر نیزه هاست



آه! دوست من  
چگونه خاموش بمانم  
مرا ببخشید  
ببخشید اگر ستاره نشدم  
دیشب در خانه‌ام  
بنفشه‌های کاغذی شکفتند  
دیشب برای خانه‌ام  
چراغ خواب خریدم  
دیشب خاطرات قدیمی‌تان را  
به دست بادهای سرد سپردم  
دیشب عکس‌هایتان را ورق زدم  
ببخشید اگر نامتان را فراموش کرده‌ام  
ببخشید اگر برای خانه‌ام  
چراغ خواب خریده‌ام!  
و اگر تمام شب را غزل گفتم  
اگرچه نه از گیسوان یار  
و نه از دختر جادو  
و نه از ملوان اندوهگین  
احساس می‌کنم  
برای شاعر شدن باید کوچک شد  
باید سنگ شد  
باید به دیوارها سلام کرد  
به آنان که سند جعلی ستاره‌ها را  
به پیشانی‌شان چسبانده‌اند  
مرا ببخشید اگر ستاره نشدم!  
و جنگ، بلا نبود  
بلا، ترس بود  
بلا، دروغ بود  
ما مرگ را بوسیدیم  
و مرگ دایه‌ی ما بود  
و جنگ، بلا نبود

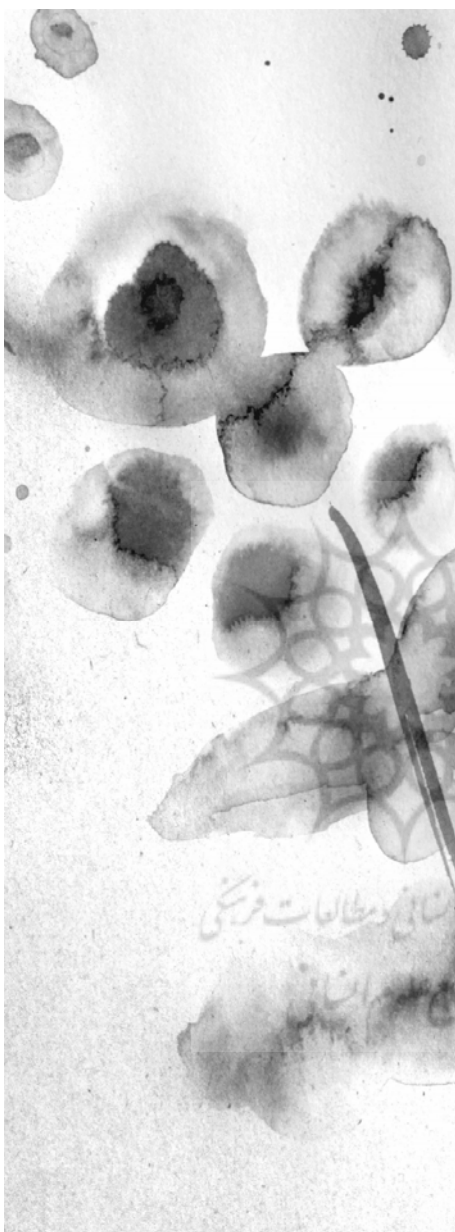




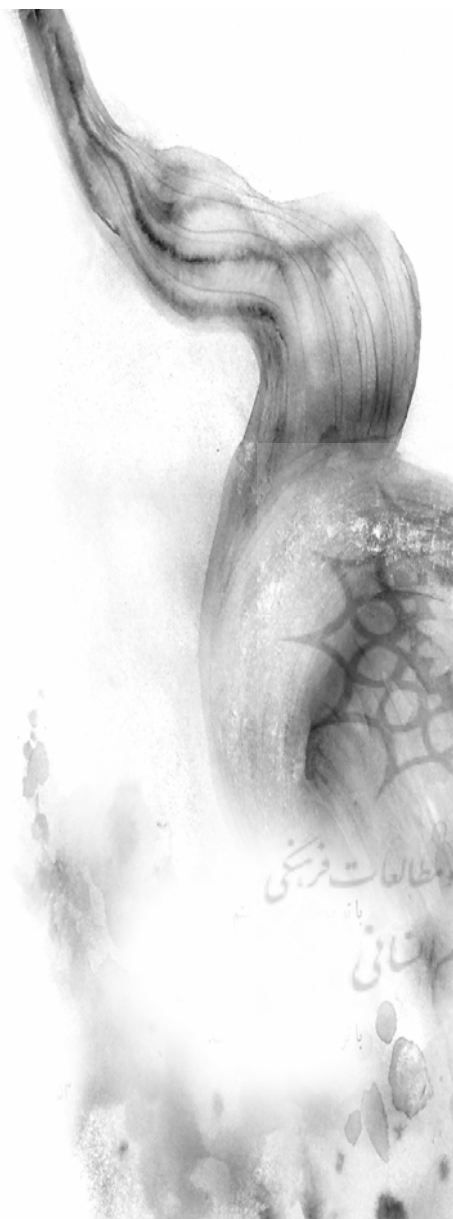
بلا، خرناسه بود  
بلا، نقرس بود!  
طوفانی در راه است  
و مردی می آید  
که به درجه‌ی تیمسارها نگاه نمی‌کند  
از سمت بهشت زهرا  
با سریازانی پابرنه  
که از چشمانشان لاله می‌چکد!  
مردی می آید  
که از شعار و حرف زیادی بدش می آید  
مردی که به پاترول‌ها سواری نداده است  
و کلکسیون پیکان ندارد!  
- مرا به سکوت می‌خوانی؟  
شهیدان را بهانه می‌کنی؟  
آنان که رفته‌اند  
بر پیشانی‌شان ستاره داشتند  
و تو مانده‌ای که فردا  
چند ستاره بر شانه‌ات سبز شود!  
می‌دانم، می‌دانم  
فردا درخت ستاره گل خواهد داد  
ما خوشبخت خواهیم شد  
و زمین به آرزویش خواهد رسید  
امشب اما فریادم را  
به پیشواز مردی خواهم برد  
که هنوز تو بره‌ی شبانه‌ی پدرانش را  
به دوش دارد.  
من هیچ چیز ندارم  
جز مثنوی ترانه  
چرا بترسم!  
وقتی می‌دانم، فردای واقعی تری داریم  
امشب اما نگاه کن!



آسمان چگونه لبخند می زند  
آه، دوست من  
بگذار خاطرات خاکستری ام را باز گویم!  
دیشب نبود  
تمام دیشب را ستاره چیدم  
تمام دیشب  
پرنده‌گان در چشمانم فرود آمدند  
تمام دیشب  
نیلوفران در برکه‌ی نگاهم تن شستند  
تمام دیشب  
پرسشی را تکرار کردم:  
آیا خورشید روزهای آینده  
عمودتر خواهد تابید؟  
او را برای دعا به آسمان بردند  
در مسجدی که مسیح «ع» و محمد «ص»  
با هم نماز می خوانند  
او را با پیکری شکسته به آسمان بردند  
شکسته تر از مسیح «ع» و موسی «ع»  
آن شب، آن قدر طوفان وزید  
آن قدر ستاره فرو بارید  
که تمام ما گم شدیم  
زمین را دشنام دادیم  
سنگین شد  
کوچک شد  
- چون پتکی  
و بر سرمان فرود آمد!  
زمین را دشنام دادیم  
شکافت  
چاه شد  
و در چاه افتادیم  
و یوسف با ما بود



سحرگاه، کاروان صبوری رسید  
و نام بزرگ ما را پرسید  
گفتیم: یوسف  
یوسف، بزرگ ماست  
و می‌داند  
باید گرسنگان زمین را دریابد  
یوسف، عزیز ماست  
و ما را به فرشهای نفیس نمی‌فروشد  
جاده‌ها هموار می‌شدند  
ماه چارنعل می‌تاخت  
در مقابل پرچم نیمه‌افراشته‌ی ابر  
به خویش آمدیم  
این چندمین شب  
این چندمین ستاره  
این چندمین منظومه بود؟  
باید دریا را در زمین می‌کاشتیم  
باید تمام دلمان را خاک می‌کردیم  
با دست‌هایی که پیشتر  
در خاک می‌شد  
فرمانروای ما  
مرگ را مجذوب کرده بود  
با تربت حسین «ع» در کف  
و خلعتی متبرک  
فرمانروای ما  
کهکشانی بود  
که به زمین نزدیک شد  
غروب‌ها  
دروازه‌ی هشت را می‌گشایند  
و مردان سبز پوش می‌آیند  
و من می‌پرسم:  
آیا خورشید روزهای آینده



عمودتر خواهد تابید؟  
او نمی آید  
اما طوفانی در راه است  
و مردی می آید  
روزی که خیابان‌های بیروت  
با باروت فرش شود  
آن سوی مرز را نگاه کن  
چه همه‌های است!  
و کسی نیست تا بر جنازه‌ی الجزایر نماز بخواند  
و کسی نیست  
تا هزار پرچم را  
در لبنان و افغانستان آتش بزند  
و گوش شاعران فلسطین را بکشد  
و کسی نیست...  
چرا خشمگین نباشم، دوست من!  
چرا خشمگین نباشم؟  
وقتی جفدها آواز می‌خوانند  
و شعرهای مشکوک می‌گویند  
من اسطوره‌ای را می‌شناسم  
که چهار هزار سال پیش مرده است  
و با روشنفکران امروز  
آب هویج می‌خورد  
و پیپ می‌کشد!  
دوست من!  
آیا باز هم چون سنگ‌ها  
آواز بخوانم!  
- خدا یا قبیله‌ام را حفظ خواهد کرد  
فرمانروای ما گفت  
و خفت.  
شب آرام بر مصلی می‌گریست  
با هزار هزار ستاره



و چشم‌ها فانوس عزا بودند

و مردانی

با هزار هزار فانوس

از جنوب خدا می‌آمدند

تمام شب طوفان وزید

از خاک تا ماه

و ماه نحیف شد

و ما همچنان مصیبت خواندیم

اکنون تو در کجا خفته‌ای؟

که بی‌هیچ تشویشی

لبخند می‌زنی

خاکیان را به حال خودشان بگذار!

مردان بهشت آمده‌اند

نوبت آنان است!

آه! دوست من

چگونه خاموش بنشینم!

چگونه خشمگین نباشم!

انگار همه قصد ماندن کرده‌اند!

و طوفانی در راه است

و مردی می‌آید



سومین اثری که در قالب نو برای رحلت امام (ره) انتخاب کرده‌ایم، شعری است با نام «سمفونی یاد»، اثر صابر امامی. برای روشن شدن میزان بار و ظرفیت احضار واژگان و ترکیب‌ها و تعابیر و مفردات ناب شعر، نخست همه را بدون در نظر گرفتن انواع و اقسام هر یک استخراج می‌کنیم:

فیضیه، ابدیت، تکثیر شدن فیضیه، مرزهای سیمین نگاه، اندیشناک آخرین گذار، غروب کردن خورشید بر شانه کس، هفت دریا، مرداب ستم، آتش صاعقه، اضطراب طوفان در چشم، شگفتا، سنگفرش آجرین فیضیه، فرهاد، ابراهیم، تیشه‌ی فرهاد، شبستان هفتم عشق، هجوم شقایق‌های سوخته، عمیق‌ترین آسمان‌ها، سمند سرکش زمان، باریدن شکوفه‌های انار، خیابان‌های

تشنه، شکوه سکوت، جلال بلخ، قونیه، آرزوی حضور، سؤال حقیر، ۲۵ سال فریاد، کوهی از پولاد، قلبی از حریر، ذوالفقار، ابوتراب، پاسبان‌های ستم، صفین، چاه و یتیم و نوازش، جزیره‌ی نیلوفرها، درخت اندیشه، اندیشه سترون، خروش آسیمه، گلدسته‌ای از شعله، تیغ آخته، گلوی ستم، زمین پوسیده، باران نوح، تبسم کودکان، درشتی‌های کوه، کوهستان تحمل نگاه، بار امانت، خشم نگاه، ارتعاش پولادین صدا، ناقوس‌های زنگ زده، آتشکده‌ی بزرگ، آتش جاوید، شیطان بزرگ، تالار نگاه، عیسای مهربان، کلام، یک آسمان پروانه بارید، اقیانوس‌های نور، ذهن باد، سرانگشت نگاه، بوی سوخته‌ی گندمزار، خواب شب، ایوان جماران، حضور گنجشکان، برکه‌های آینه، اسب‌های غبار گرفته، آن سوی دسترس، سلیمان‌وار، چشم‌های غافل، اهتزاز نسیم‌وار، این‌گونه چرخ‌ی، کار دانشگاه زمین، چلچراغ‌های بزرگ، شکافتن طور، کبوتران حرم، گنبد طلا، ریگستانی داغ، ناله‌ی آدم، ماسه‌های مرطوب، بوی پیراهن، طوافی عظیم، گیلان‌های بی‌گل، دست‌های عروسان، پرنده، پرواز، فرا رفت اولین موج، شوکران، دل صمیمی چشمه، عاشق‌ترین قناری‌ها، گردان انتظار، سیصد و سیزده پرچم، تیزی عشق، سیصد و سیزده قلب، وسعت دریا، میزبان خدا.

اگر شاعر برای کسی همین ترکیبات و عناصر را به ترتیبی که استخراج شده است بخواند، می‌تواند از مفهوم و مسیر شعر، خطی نسبتاً روشن و صحیح ترسیم کند؛ خطی از فیضیه تا ظهور امام عصر «عج» و هیچ نقطه‌ای از این خط را بدون امام (ره) نه قابل تصور است و نه معنی می‌یابد. نگاهی گذرا به این مسیر پر پیچ و خم می‌افکنیم: نخست حضور امام (ره) در فیضیه، پس از ترک خمینی، فریاد ابراهیمی و بلند امام در فیضیه و هجوم نیروهای طاغوت و به خاک و خون کشیدن طلاب و دانشجویان جوان و مظلوم. اشاره به نهضت ۱۵ خرداد سال ۴۱ و تبعید امام (ره) برای ۱۵ سال. اشاره‌ای به ۲۵ سال خانه‌نشینی علی «ع» که آمیزه‌ای بود از قلبی حریری و اراده‌ی پولادین زعامت عامه و رهبری جهان اسلام و تن زیر بار امانت سنگین نیابت خورشید دادن. تشبیه حضور امام در کشور با اتفاقات زمان تولد حضرت رسول اکرم «ص» از جمله ترک برداشتن ایوان مداین و خاموشی آتشکده‌ی آذر و خشم و سازش ناپذیری همیشه امام (ره) در مقابل شیطان بزرگ و

مهربانی و لطفش به مستضعفان و خستگان و محرومان زمین. دیدارهای تاریخی و یوسف‌وار امام در جماران با تشنگان و شیفتگان خویش. بیماری امام (ره) و سرانجام طنین زلزله در زمین و شکافتن طور و اذان مناره‌ها و پناه کبوتران حرم به گنبد طلا، پس از خاموشی یک آسمان شعله و سکوت یک دنیا فریاد. حضور مردم در مراسم باشکوه طواف عظیم. سوک مادران، توقف عروسی‌ها، درون خاک رفتن امام (ره) که به درون ماهی رفتن یونس تشبیه شده است. اشاره‌ای به شوکران نوشاندن به امام (ره). تداوم مبارزه با شیطان. حضور پیدادگرانه‌ی منتظران. گردان ۳۱۳ نفره‌ای که هر کدام نسخه‌ای از ۳۱۳ بار تکثیر امامند.

از جهت نمودار عاطفی و ایجاد زمینه‌های مختلف عاطفی، شعری است پربار که به عنوان

نمونه به موارد زیر اشاره می‌شود:

۱- نمونه برای عاطفه از نوع ترجم:

آن روز که بر شبستان هفتم عشق

سخن راندی،

فیضیه از هجوم شقایق‌های سوخته لرزید

یا:

آمدی

و عیسای مهربان کلامت

پاهای خسته را به آب و عطر شست

یک آسمان پروانه بارید،

با پروانگان نفس زدیم

یا:

هنوز مادران بر درگاه خانه‌اند

هنوز گنجشک‌کانی هستند،

که سهم خود را از بهار نگرفته‌اند

یا:

کبوتران حرم، به گنبد طلا پناه بردند

و یا:



حنجره‌های عاشق‌ترین فناری‌ها را سوخت

... و

۲- نمونه برای عاطفه از نوع خشم و اعتراض:

بزرگا مردا!

که هفت دریا با خود داشتی

می‌رفتی که مرداب ستم را

به آتش صاعقه بخشکانی

بی‌اضطراب طوفانی در چشم

یا:

می‌رفتی

و سمند سرکش زمان شیهه می‌کشید

طوفانی در گرفت

که از نینوا برخاسته بود

ابرهای سیاه در هم پیچیدند

و شکوفه‌های انار باریدند

یا:

آمدی

گلدسته‌ای از شعله برافراشتی

تیغ آخته از گلوی ستم‌گذراندی

زمین پوسیده را

به هیئت یک زلزله لرزاندی

از جهت صنایع شعری و فنون بلاغی به شواهد زیر می‌توان اشاره کرد:

مواردی که دارای تشبیهات خوب و جدید و شاعرانه است:

فیضیه در ابدیتی تکثیر می‌شود

که تا آن سوی مرزهای سیمین نگاهت

امتداد دارد

یکی تصور تکثیر فیضیه و دیگر فراخنا و وسعت این تکثیر؛ یعنی آن سوی مرزهای سیمین

نگاه. یا در این بخش:

آن روز بر شبستان هفتم عشق

سخن راندی

فیضیه از هجوم شقایق‌های سوخته لرزید

تشبیه محل سخنرانی امام به شبستان هفتم عشق و نیز تشبیه مجروحین و مصدومین و حتی شهدای حمله ۱۵ خرداد به فیضیه به شقایق‌های سوخته.

یا: تشبیه‌هایی که از ۳۱۳ تن از هم‌رکبان ولی عصر «عج» به دست داده است:

آنک فرا می‌رسند از راه

سیصد و سیزده پرچم در آغوش باد

آنک فرا می‌رسند از راه

سیصد و سیزده شمشیر به تیزی عشق

آنک فرا می‌رسند از راه

سیصد و سیزده قلب به وسعت دریا

و تو سیصد و سیزده بار تکثیر می‌شوی

از صنایع شعری دیگر، تلمیح‌های تاریخی و داستانی است که از آن جمله می‌توان به تعبیر و کلماتی چون: ذوالفقار، بوتراب، ۱۵ سال تبعید امام (ره)، ملای بلخ و قونیه، مداین و ناقوس‌های زنگ زده و آتشکده‌ی بزرگ، سلیمان‌وار ایستادن، دیدن یونس در ظلمات و ندای (ان‌لا‌الانت...)، گردان انتظار و عدد ۳۱۳، ابراهیم، فرهاد، باران نوح، چاه و یتیم و نوازش که به ترتیب؛ به شمشیر حضرت علی و لقب آن حضرت، مولوی و قونیه، تولد حضرت رسول «ص»، داستان حضرت سلیمان در قرآن، داستان حضرت یونس و فرو رفتن آن عزیز در شکم ماهی و ظهور امام زمان «عج» با ۳۱۳ سوار، داستان بت‌شکنی حضرت ابراهیم، کوه‌کنی فرهاد تیشه‌زن، حضرت نوح و طوفان، حضرت علی «ع» و کمک به فقرا اشاره کرد.

از جهت رعایت وحدت در سراسر شعر، اعم از محورهای افقی و عمودی، شاعر کاملاً با توفیق همراه بوده است.

از جهت زبان و خانواده‌ی زبان، به ترتیب نمودار و میزان واژگان فارسی، عربی را باید یادآور شویم. ضمناً کلمه‌ی سمفونی برای استفاده از خانواده‌ی بیگانه شاهد خوبی است.



از جهت کاربرد نمونه‌هایی برای صنعت تضاد یا طباق، کلمات پولاد و حریر و نیز پرنیان و درشتی کوه، مرداب و دریا، در یک مصرع یا قسمت نزدیک به هم، شواهد خوبی هستند.

از جهت کاربرد صنعت مراعاة‌النظیر، کلماتی چون خورشید و غروب، طوفان و خشم، سمند سرکش و شیهه، ابر و طوفان، ستم و تیغ، باران و نوح، لطیف و کودک و تبسم، صاعقه و شکافتن طور، ریگستان داغ و طوفان، ساحل و ماسه و مرطوب، بادوبوی، سوار و کارزار، موج و ساحل، گیلان و گل، گنجشک و بهار، گیسوان سفید و حنا، سواران و رکاب و گردان، و... هر کدام شاهد خوبی هستند.

از جهت کاربرد کلماتی که با هماوایی و هموزنی خویش خصوصاً در کنار هم آوردنشان زمینه‌ی موسیقی را در شعر تقویت کرده باشد نمونه‌های شاخص اینها است:

شکوه سکوت / یا / مادر، ابوتراب را به خواب می‌دید

از جهت تلاش و توان شاعر برای احضار و به کارگیری مجدد کلمات و قدرت او در شناخت ظرفیت کلمات و هنرمندی او در عبور کلمات از کانال مجاز و استعاره و درک مفاهیم مختلف و معانی حقیقی و مجازی شواهد زیر قابل توجه است:

که تا آن سوی مرزهای سیمین نگاهت

کاربرد کلمه‌ی سیمین برای نگاه با بار معنایی روشن.

یا:

می‌رفتی که مرداب ستم را

با آتش صاعقه بخشکانی

کنار هم گذاشتن آتش و صاعقه و بعد فعل خشکاندن، توان شاعر را در استفاده از یک (تم) یا جریان علمی و طبیعی اثبات می‌کند. اگر همین ترکیب را اندکی بشکافیم، برخورد خشماگین امام با ستم یا در یک کلمه خصلت ستم‌سوزی و ظلم‌ستیزی امام می‌شود (تم) اصلی و موضوع و مفهومی که شاعر در نظر داشته است. انتخاب کلمه مرداب برای وصف ستم، خود یک بازتاب تصویری یا تمثیلی از آن مفهوم است و نیز خشکاندن آن مرداب با آتش صاعقه، بازتاب یا «موتیو» دیگر این عبارت است. کاربرد «جلال بلخ» برای معرفی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی شاعر و

عارف معروف بسیار لطیف است زیرا شاعر در این اختصار و با این ترکیب کوتاه دو کلمه‌ای و کاربرد ایهامی ترکیب، هم از مولوی نام برده است و هم بلخ را از جلال‌الدین مولانا بارور و معتبر ساخته است. به این بخش از شعر دقت کنید:

آمدی

گلدسته‌ای از شعله برافراشتی

فریاد و اعتراض امام را به شعله تشبیه کرده است و برای توصیف میزان و بلندی این فریاد هم از گلدسته استفاده کرده است که با توجه به فعل برافراشتن، می‌توان مدعی تازگی و ابداعی بودن این ترکیب و تعبیر شد.

از ترکیب‌ها و تعبیرهای جالب دیگر می‌توان به پروانه باریدن آنهم به میزان یک آسمان، عیسای مهربان کلام، تن شویی در برکه‌های آینه، ناله آدم را با خود داشتن، و سهم خود را از بهار گرفتن، گنجشککها، تدفین پرواز پرنده، شمشیری به تیزی عشق، تکثیر سیصد و سیزده باره آن امام (ره) و میزان خدا کردن زمین و... اشاره کرد که اکثر این ترکیب‌ها و تعبیر یا ابداعی‌اند یا رنگ و بوی تازگی دارند.

با استخراج عناصر طبیعت، نقد شعر را به پایان می‌بریم:

مرز، خورشید، غروب، دریا، صاعقه، آتش، طوفان، شقایق، آسمان، ابر، بهار، شکوفه، کوه، چاه، درخت، نیلوفر، جزیره، زلزله، باران، دشت، کوهستان، زمین، اقیانوس، باد، مرزعه، گندمزار، شب، فصل، گل، برکه، شاخه، نسیم، صاعقه، ریگستان، ساحل، ماسه، گیلاس، موج، غروب، شعله و چشمه.

سمفونی یاد

می‌آیی و می‌گذری،

و فیضیه در ابدیتی تکثیر می‌شود،

که تا آنسوی مرزهای سیمین نگاهت

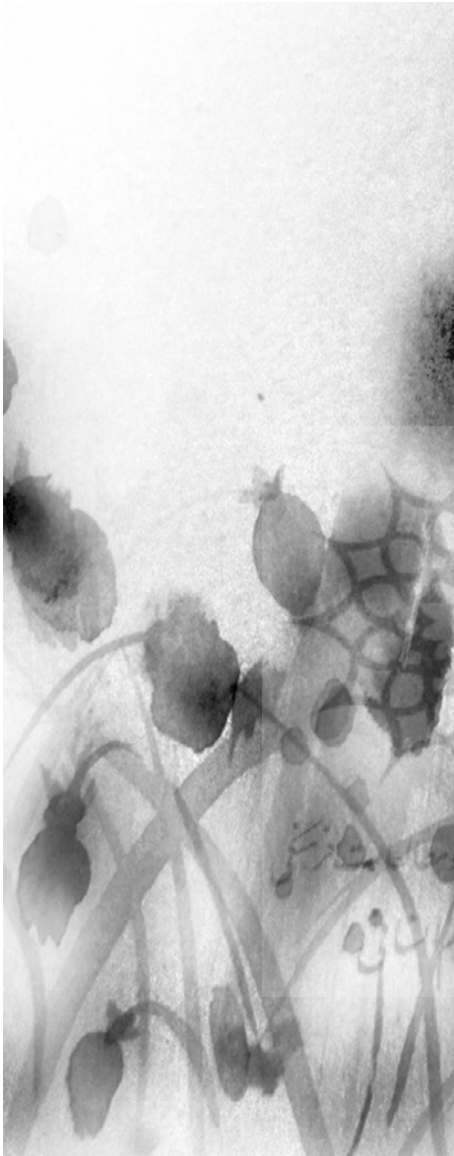
امتداد دارد.

خمین، اندیشناک آخرین گذار توست.



آن روز که کوچه‌هایش را ترک گفتی  
و خورشید بر شانه‌های تو  
غروب کرد.  
برزگا مردا!  
که هفت دریا با خود داشتی  
می‌رفتی که مرداب ستم را،  
به آتش صاعقه بخشکانی  
بی‌اضطراب طوفانی در چشم  
شگفتا!  
که بزرگواری را  
تندیسی سزاوار بودی.  
هنوز تو را می‌بینم  
از پشت شاخه‌های انار  
بر سنگفرش آجرین فیضیه  
نمی‌دانم،  
تو فرهادی  
که تبر ابراهیمی‌ات به دست است!  
یا ابراهیمی با تیشه‌ی فرهاد!  
آن روز که بر شبستان هفتم عشق  
سخن راندی،  
فیضیه از هجوم شقایق‌های سوخته لرزید.  
و من همیشه از خود پرسیده‌ام:  
«نامت را با عشق چه نسبتی است؟»  
که کاشی‌های فیضیه،  
عمیق‌ترین آسمان‌ها را  
آه می‌کشند.»  
می‌رفتی  
و سمند سرکش زمان شیهه می‌کشید.  
طوفانی در گرفت  
که از نینوا برخاسته بود.  
ابره‌ای سیاه درهم پیچیدند،





و شکوفه‌های انار باریدند.  
... و شاید پانزده سال  
و شاید پانزده بهار  
خیابان‌های تشنه از شکوفه‌های انار خیس شدند.  
شکوه سکونت  
کوهستان را به ستوه می‌آورد.  
ایکاش می‌دانستم  
جلال بلخ را  
چه شرابی بخشیدی؟  
و چند بار؟  
قونیه را، در آرزوی حضور خود  
به داغ نشاندی؟  
مرا ببخش!  
چه سؤال حقیری!  
هفت دریا در تو جاری بود  
و بیست و پنج سال فریاد.  
باید به کوهی از پولاد تکیه می‌دادی  
که قلبی از حریر داشت.  
و شمشیری را کمر می‌بستی  
که ذوالفقار نام داشت.  
مادر، ابوتراب را به خواب می‌دید  
و پاسبان‌های ستم را  
به تیغش می‌سپرد.  
پدر از صفین می‌گفت  
از مردی که نامش آمیخته از  
چاه و یتیم و نوازش بود.  
پهلوانی که در میدان شهرمان حلقه می‌گرفت  
هنگام که زنجیر می‌گسست  
فریاد می‌زد:  
«یا علی!»  
چگونه می‌توانستم علمم برافرازم

و من جزیره‌ی نیلوفرها را  
وقتی درخت اندیشه‌ام سترون بود،  
و از تصور امام اول خود، عاجز بودم.  
آمدی!

با دستی ذوالفقار  
با دستی نوازش  
خروش آسیمه‌ام در گلو شکست:  
«مادرا من ابوتراب را دیدم.»  
آمدی!

گلدسته‌ای از شعله برافراشتی.  
تیغ آخته از گلوی ستم گذراندی.

زمین پوسیده را  
به هیئت یک زلزله لرزاندی  
چونان باران نوح باریدی  
آه ای لطیف‌تر از تبسم‌های کودکان!  
دشت‌ها در زیر بایت پرنیان بودند.

و کوه درشتی‌های خود را  
از تو پنهان می‌کرد.

کوهستان تحمل نگاهت را نداشت،  
آنان که آسمان و زمین  
بار امانت را نتوانستند برداشت.

در حیرتم!

آن روز که خشم نگاهت را به شیطان دوختی،

و ارتعاش پولادین صدایت  
ناقوس‌های زنگ زده را نواخت.

مداین ترک برداشت.

و آتشکده‌ی بزرگ

از آتش جاوید خالی ماند.

در حیرتم!

شیطان بزرگ چگونه آب نشد،

و در تالار نگاهت



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

دیگر گونه رقصی، آغاز نهاد.

آمدی

و عیسای مهربان کلامت

پاهای خسته را به آب و عطر شست.

یک آسمان پروانه بارید،

با پروانگان نفس زدیم.

و بر اقیانوس‌های نور، پارو کشیدیم.

می‌نگریستی

سواران می‌گذشتند

و پرچم‌ها پشان ذهن باد را می‌آشفست.

مردان در انتظار سرانگشت نگاهت

لحظه می‌شمردند،

و شبی دخترکان در مزرعه

به یادت سرودی چنان خواندند،

که بوی سوخته‌ی گندم‌زار

خواب شب را پریشان کرد.

ایستاده‌ای

بر ایوان جماران

و دست‌هایت، حضور گنجشکان را

مژده می‌دهند.

فصل در فصل گل می‌بارد.

کودکان در برکه‌های آینه تن می‌شویند.

مردان تازه نفس می‌تازند،

و اسب‌های غبار گرفته از نفس می‌مانند.

و ما، فرا رفتن را

چنگ در نازک‌ترین شاخه می‌زنیم

و چشم در سرخ‌ترین سیب‌ی دوخته‌ایم

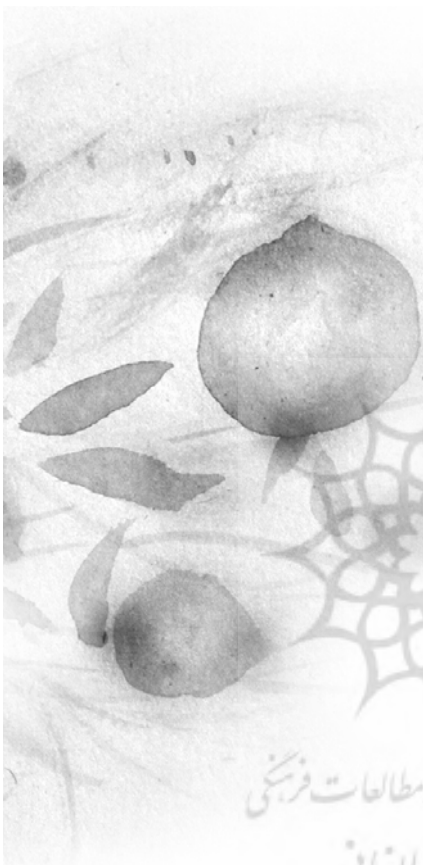
که در آن سوی دسترس

می‌درخشد.

که سلیمان‌وار ایستاده بودی،

و چشم‌های غافل، لرزش دستانت را





از اهتزاز نسیم وارشان

تشخیص نمی داد.

زمان در اینگونه چرخ

شبی را آور

که کاروانگاه زمین لرزید.

چلچراغ های بزرگ خوابیدند.

مناره ها اذان خواندند.

صاعقه زد،

طور از هم شکافت.

و کبوتران حرم، به گنبد طلا پناه بردند.

و من هجرتی را

با پای پیاده

در ریگستانی داغ

از طوفانی عبور کردم

که ناله ی آدم را با خود داشت.

به ساحلی رسیدم

که یونس به اغماه بر ماسه های مرطوبش افتاده بود.

و بادی می وزید

که بوی پیراهن داشت.

و قومی سرگردان را در طوفانی عظیم دیدم.

تن به حلقه ی طوفان سپردم

و امام را یافتم

: «خداوند!»

در لحظه ای چنین،

امام نباید خوابیده باشد!

هنوز سواران از کارزار نیامده اند.

هنوز مادران بر درگاه خانه اند.

هنوز گنجشک کانی هستند،

که سهم خود را از بهار نگرفته اند!

نه، هرگز!

خوابی چنین ات شایسته نیست،



بی تو گیلاس‌ها گل نمی‌کنند.  
سارها از درخت توت می‌گریزند.  
مادر گیسوان سفیدش را حنا نمی‌بندد.  
دست‌های عروسان تزیین نمی‌شوند.  
و پرنده پروازش را  
در اولین روز هجرت  
دفن می‌کند.  
من چه می‌دانستم که چه می‌گوییم!  
و در فرا رفت اولین موج  
به ساحل مرطوب پرتاب شدم.  
و یونس را دیدم که  
در ظلمات ندا می‌داد:  
«ان لا اله الا انت...»  
یکسال اینگونه‌مان گذشت  
و مادر با هر غروب گفت:  
«بشکند دستی که شوکرانت داد!  
و دل صمیمی چشمه را به شعله کشید،  
و حنجره عاشق‌ترین قناری‌ها را سوخت...»  
اینک گیلاس‌ها گل داده‌اند  
گنجشک‌ها در ایوان خانه سرود می‌خوانند  
و شیطان هنوز با ما می‌جنگد  
و تو حضور داری  
و مردانت  
سوارانی‌اند،  
پا در رکاب در گردان انتظار.  
آنک فرا می‌رسند از راه  
سیصد و سیزده پرچم در آغوش باد.  
آنک فرا می‌رسند از راه  
سیصد و سیزده شمشیر به تیزی عشق  
آنک فرا می‌رسند از راه  
سیصد و سیزده قلب به وسعت دریا

و تو سیصد و سیزده بار تکثیر می‌شوی

می‌باری

تا زمین را میزبان خدا کنی.

اثر دیگری که برای نقد در قالب شعر نو برگزیده‌ایم، شعری است با نام «در سوک خورشید»، اثر «علی موسوی گرمارودی» که بدون اندک جانبداری باید بگوییم آنرا بسیار قوی و خوش سروده است. بی‌تردی گرمارودی از جمله معدود شاعرانی است که دارای زبان خاص و حتی ساختار ترکیبی خاص و در مواردی هم دارای کلمات ویژه است. از جهت نحوی هم با رعایت ظرافت‌ها و ریزه‌کاری‌ها توانسته است مهر تخصیص یا حداقل شناسایی و ممیزه‌ای به آثارش بزند. گرمارودی در بسیاری از اشعارش زبانی آمیخته از حماسه و شکوه را انتخاب می‌کند و سعی دارد به کلمات و عناصر شعری اعتبار و کارایی جدیدی ببخشد. مفردات شعرش را با آگاهی کامل از بار و ظرفیت و درک خوب از میزان مقاومت و درصد بسامد آن کلمه و امکان هم‌نشینی و پیوند با کلمات و مفردات دیگر برمی‌گزیند. در مواردی هم معمولاً از نحو قدیم زبان استفاده می‌کند و در استفاده از کلمات بیگانه هم چندان متعصب نیست. در شعر نو - خصوصاً - که بیشترین آثار شعری‌اش را در برمی‌گیرد، از عناصر طبیعت حداکثر استفاده‌ی شاعرانه را می‌برد و تا شعر ظرفیت داشته باشد از بازتاب‌ها و تلقی‌های طبیعت‌وار و زلال بهره‌مند می‌شود. تکیه‌های خاص و تکرارهای حساب شده، ویژگی دیگر زبانی یا سبکی شعر اوست.

با ذکر این مقدمه که می‌تواند فتح بابی برای ورود و پرداختن به شعر «در سوک خورشید» باشد، این شعر خوش را در نظر (دید) ذره‌بین نقد می‌گذاریم تا ظرافت و لطایف و احتمالاً معایش را بیابیم و در مجموع تصویری روشن از این شعر به دست داده باشیم.

برای روشن شدن دستگاه واژگانی و زبان شعر لازم است نخست به شمارش مفردات و ترکیب‌های چشمگیر و اساسی آن پردازیم که از آن جمله است:

عزم، آهن، کالبد، پاسدار روح، صداقت گیاه، باغچه‌ها مان، قرنفل، روانی روح، کرانه‌ی نشکستن، به زلالی باران، به صداقت آتش، چین ابرو، پولاد، الماس، غمان امت، شفتن، گل

خنده، معیار قرن، سنگ محک، شیشه‌ی عرفات، شیشه‌های مات، ستم‌های پیچیده در زورق، شکلات، و هم‌وابستگی، پیشانی تاریخ، آزاده، وامدار، وامی مضاعف، چشمان مهربان، عبور صادق پروانه‌ها، حقیقی سلیمانی، خانه‌ی موران، فترت‌ها، پیر می فروش، جرعه‌ی کرامت، خاک راه، پر از روح شدن، زلال نگرستن، معصومیت کودک، کفه‌ی نگاه تو، سطوت، چمبر بازوان، بازوان کودک، ...

آنچه به غیر از این ترکیب‌ها و مفردات در شعر جلوه‌گری می‌کند و خود را به رخ می‌کشد، تعبیری شاعرانه و ابداعی است که در لابلای کلمات و در اثر حسن انتخاب واژگان حاصل آمده است از جمله:

مردی که آهن از نفسش نرم می‌شد / یا / مردی که پولاد از چین ابرویش به هم پیچید / یا / مردی که الماس از نگاهش سوراخ می‌شد / یا / مردی به صداقت گیاه باغچه‌ها مان / یا / مردی که با گل خنده‌اش، از سنگ و آهن شکوفه می‌رویاند / یا / آسمان از روح کسی پر شدن / یا / گنجایش سطوتی به وسعت یک جهان در چمبر بازوان کودک / یا / و مردی از تاریخ پیشتر / یا / و چون بدر در خاک شدن، اما در شکفتن ماندگار و ...

از جهت کاربرد عناصر و ترکیب‌های تجریدی به شواهد زیر بنگرید:

پاسدار روح، چاپلوسی قرنفل، زلالی باران، صداقت آتش، با سخاوت شنفتن، معیار قرن، ستم‌های پیچیده در زورق، پیشانی تاریخ، چشمان مهربان، عبور صادق، جرعه‌ی کرامت، کفه‌ی نگاه.

برای عناصر شعری از قلمرو طبیعت که در مقدمه‌ی این شعر اشاره کردیم که یکی از ویژگی‌های بارز شعر گرم‌رودی است، به شواهد بسیار در این شعر دقت کنید:

گیاه، باغچه، شمعدانی، قرنفل، سرو، سپیدار، موج، کرانه، زلالی، باران، آتش، گل‌خنده، سنگ، شکوفه، برگ سبز، خاک، زمین، آسمان، شکفتن، بدر، بهار، خورشید، ...

نکات دیگر در این شعر استفاده‌ی دوباره و مجدد از کلمات و احضار آنها از بایگانی زبان است که به این کار می‌گویند باستان‌گرایی. به این قسمت شعر دقت شود:

مردی که غمان امت،  
در خویش می‌گریست.  
لبانش در گفتن  
و چشمانش در شنفتن  
مردی با چشم و زبان و گوش در صداقت برابر.  
مردی با طراوت می‌گفت،  
با سخاوت می‌شنفت.

کلمات و افعالی چون شنفتن و غمان مورد نظرند که شواهدی برای رستاخیز کلمات از روش باستانگرایی اند.

ویژگی و ظرافت دیگر را در این قسمت از شعر باید جست:

لبانش در گفتن  
و چشمانش در شنفتن

کاربرد تعبیر چشمانش در شنفتن، موجب حس آمیزی در شعر شده است؛ زیرا فعل مناسب «چشم»، دیدن یا ندیدن یا مشاهده کردن یا نگریستن و افعالی از این دست است، ولی شاعر، فعل شنفتن را به کار برده است که از قلمرو حس شنوایی است.

از جهت ایجاد زمینه‌هایی برای موسیقی شعر، با کاربرد کلمه «مرد» و فعل خواهد کرد، نوعی توازن صوتی در این مصرع حاصل کرده است:

بی‌توانیک ای مرد جهان چه خواهد کرد

یا کاربرد شیشه‌ی عرفات و شیشه‌های مات در دو مصرع متوالی:

اگر تو نبودی

کی شیشه‌ی عرفات

و برخی شیشه‌های مات

می‌شکست؟

از جهت بعضی ویژگی‌های زبانی در شعر، می‌توان روی این نکته دست گذاشت که شاعر نخست یک تعبیر را یادآور شده یا مطرح کرده است و سپس با ذکر فعل، آن هم جدا از آن تعبیر، اما برای تکمیل همان تعبیر، به شعر رنگ و صبغه خاصی بخشیده است (از جهت زبان). به نمونه‌ی



زیر توجه کنید:

مردی به روانی موج

در برخاستن

و تا کرانه نشکستن

و از پای نشستن

مردی به زلالی باران

در نوشاندن

در سوختن

از جهت دقت و بازنگری برای یافتن معنای جدید دو فعل هم معنی و ترجیح یکی بر دیگری که تنها با مذاقه حاصل می‌آید و یکی از زمینه‌های زبانی شعر است، به شاهد زیر بنگرید:

مردی که نگه نمی‌کرد،

می‌نگریست.

از جهت کاربرد عناصر شعری از نوع و شبکه‌ی بیگانه، حداقل به یک نمونه (شکلات) بر

می‌خوریم.

از جهت حذف (را) که خود یکی از ویژگی‌های زبانی در قلمرو نحو است، به شواهد زیر

بنگرید:

مردی که نگاه نمی‌کرد

می‌نگریست.

مردی که غمان امت

در خویش می‌گریست

که پس از امت، (را) مخصوصاً حذف شده است.

یا:

دریغ آن سطوت

به وسعت یک جهان

که در چمبر بازوان کودک می‌گنجید

خواننده احساس می‌کند که پس از وسعت یک جهان، گویا یک (را) افتاده باشد.

از لحاظ هماهنگی در محورهای افقی و عمودی نیز شعری است خوب و گره خورده و

محکم.

از جهت تنوع حوزه تصویر و هماهنگی تصاویر و تشبیهات نیز پر بار است و سرشار. در موارد زیر به رعایت پیام و محتوا و ایجاد بسامد و بازتاب تصویری بنگرید. شاعر برخورد ملایم و مهربانانه و صمیمی و استثنایی امام (ره) با کودکان را چنین به تصویر کشیده است:

دو روز پیش  
کودکی تو را می‌بوسید  
و تو چنان زلال در وی نگرستی  
که معصومیت کودک  
در کفه‌ی نگاه تو  
سبکبار می‌شد  
دریغ آن سطوت  
به وسعت یک جهان  
که در چمبر بازوان کودک می‌گنجید.

پیام این قسمت از شعر در دو کلام خلاصه می‌شود: یکی مهربانی امام و دیگر تأثر و تأسف از رحلت آن مهربان. اما شاعر این دو مفهوم را با کم بوسه‌ی کودک، نگاه زلال امام، معصومیت کودک، کفه‌ی نگاه، سبکباری کودک، میزان سطوت و شوکت امام (به وسعت یک جهان)، گنجاندن این سطوت وسیع در چمبر بازوان کودک، بیان داشته است که هر کدام از این تعابیر امواجی زیباییند که از دل آن دو مفهوم و پیام برخاسته‌اند.

در همین قسمت شعر ظرافت دیگری هم به کار رفته است و آن کاربرد کلمه «دریغ» است قبل از آن سطوت به وسعت جهان که در چمبر بازوان کودک جا می‌گیرد. نقش ایهام گونه دریغ، که هم اعلام حسرت از نبود آن مهربان است و هم نوعی شگفتی از اصل این عمل و آن همه مهر و صمیمیت و کوچک کردن امام در تحویل گرفتن بچه‌ها و کودکان، که خلاف انتظار و حتی باور عموم است (شاید حتی خلاف عرف جامعه هم باشد).

با این دقت نظر، به رستاخیز کلمات اقدام کرده است آنهم از نوع واژگانی.

از جمله صنایع شعری این اثر، تنسیق الصفات است؛ زیرا چشم و گوش و زبان را ذیل یک

ترکیب یا یک فعل آورده است:

مردی با چشم و زبان و گوش در صداقت برابر

ضمناً کاربرد این گونه «در صداقت برابر»، خود از جهت نحو زبان، ویژگی خاصی به شعر

بخشیده است.

### در سوک خورشید

مردی که آهن از نفسش نرم می‌شد

و عزمش

پیشاپیش کالبد گام برمی‌داشت

و تنش پاسدار روح وی بود.

مردی به صداقت گیاه باغچه‌ها مان:

هرگز دیده‌ای شمعدانی دروغ بگوید!

هرگز دیده‌ای قرنفل چابوسی کند!

یا سرو پیش سپیدار سر فرود آرد!

مردی به روانی موج

در برخاستن،

و تا کرانه نشکستن،

و از پای ننشستن،

مردی به زلالی باران،

در نوشتن.

مردی به صداقت آتش

در سوختن.

مردی که پولاد از چین ابرویش به هم می‌پیچید

و الماس از نگاهش سوراخ می‌شد.

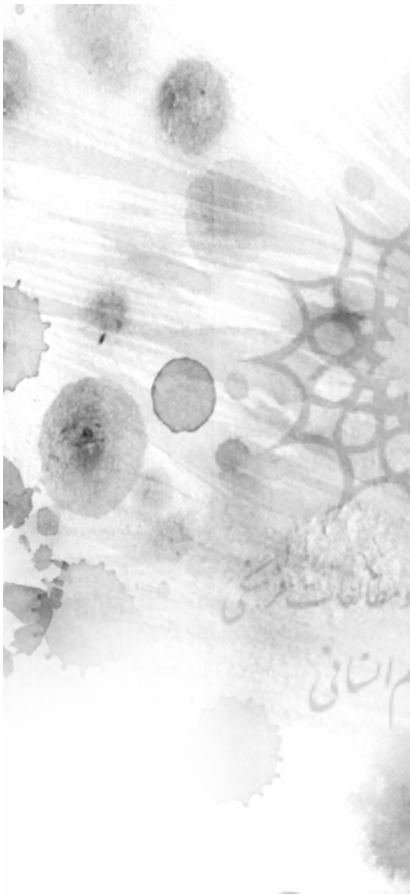
مردی که نگه نمی‌کرد،

می‌نگریست.

مردیکه غمان امت،

در خویش می‌گریست.

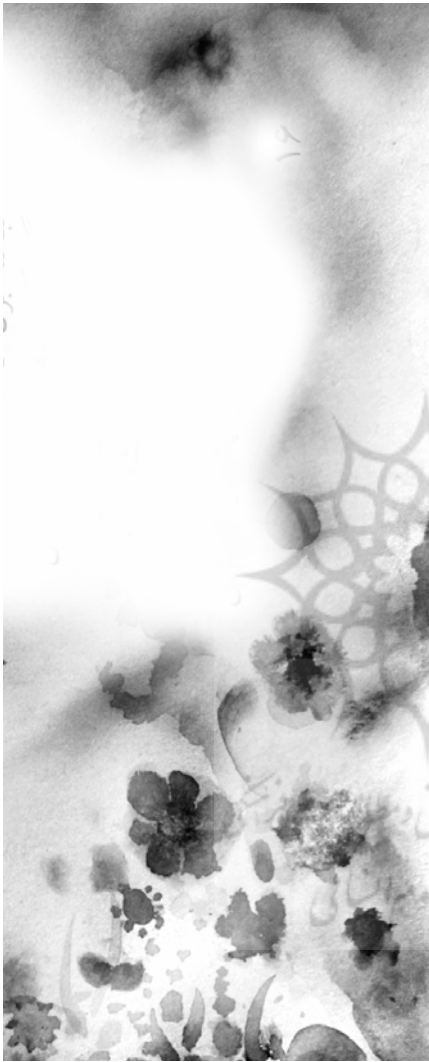
لبانش در گفتن



و چشمانش در شنفتن  
مردی با چشم و زبان و گوشه‌ی در صداقت برابر  
مردی که با طراوت می‌گفت،  
با سخاوت می‌شنفت.  
مردی که با گل خنده‌اش  
از سنگ و آهن شکوفه می‌رویاند.

\* \* \*

بی‌تو اینک ای مرد، جهان چه خواهد کرد  
ای معیار قرن!  
ای سنگ محک!  
اگر تو نبودی  
کی شیشه‌ی عرفات  
و برخی دیگر از شیشه‌های مات  
می‌شکست؟  
اگر تو نبودی،  
شاید ما هنوز،  
ستم‌های پیچیده در زورق را  
به اسم شکلات می‌مکیدیم  
اگر تو نبودی،  
ما کی به «خود» می‌رسیدیم  
و هم وابستگی  
چه گونه از پیشانی تاریخ می‌ستردیم؟  
هیچ آزاده نیست که وامدار تو نیست.  
من خود به تو وامی مضاعف دارم:  
اگر چشمان مهربان تو،  
عبور صادق پروانه‌ها را در بوستان،  
به خاطر نمی‌سپرد.  
و حق جویی سلیمانی‌ات،  
عدل را در خانه‌ی موران به میهمانی نمی‌برد،  
اینک من در سوک تو  
این برگ سبز را نیز



به ملت خود هدیه نمی توانستم کرد.  
بیا و همت آن پیر می فروش نگر  
که جرعه بی ز کرامت به خاک راه افکند.

\* \* \*

اینک شکوه تو را به دوش می برند  
تا در خاک نهند  
اما تمام روی زمین از تو بارور،  
و آسمان از روح زمین از تو بارور،  
دو روز پیش،  
کودکی تو را می بوسید  
و تو چنان زلال درو می نگرستی  
که معصومیت کودک  
در کفه ی نگاه تو  
سبکبار می شد،  
دریغ آن سطوت  
به وسعت یک جهان  
که در چمبر بازوان کودک می گنجید.

\* \* \*

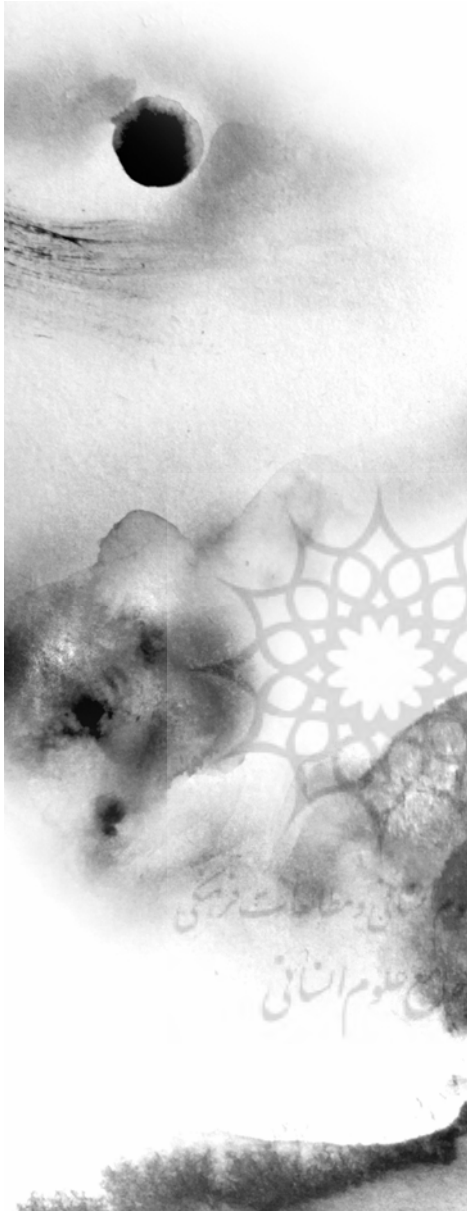
دریغ مردی که از تاریخ پیشتر  
واز همه بیشتر  
مردی که بهار یادگار ماند  
چون بذر در خاک شد  
اما در شکفتن ماندگار.

«سوکنامه» اثر ایرج قنبری آخرین سروده ایی است که به عنوان نمونه می آوریم:

#### سوکنامه

روزی که از کنار دلم رفتی  
تنهاتر از تمام درختان  
پاییز ایستادگی ام را





گریستم  
و دلم را  
در پیشگاه عشق  
قربانی کردم.  
من با صدای تو برخاستم  
مثل گیاه  
که از بهار  
برمی خیزد.

\* \* \*

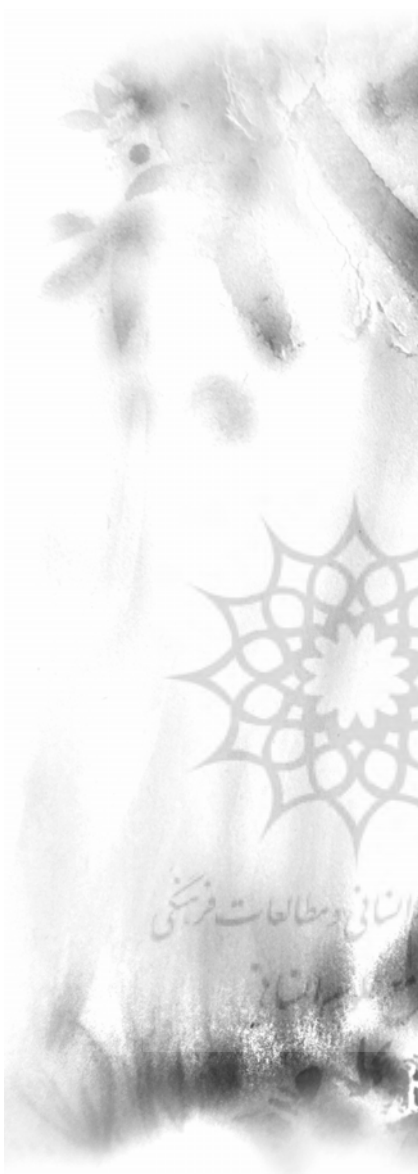
اکنون که نیستی  
احساس می‌کنم هویت خود را  
گم کرده‌ام  
و من چقدر نگوینختم  
با این که سال‌ها برای دلم  
مرثیه خواندی.  
یک بار تو را نبویدم.

\* \* \*

افسوس  
آن روزها که عشق  
قدغن بود  
من از درخت‌های حاشیه بودم.  
من هیچ‌گاه  
دلم را  
نمی‌بخشتم.

\* \* \*

امشب  
دوباره دلم  
ابری‌ست  
یادش بخیر!  
در کنار تو



انسان چقدر با کیبوتر نزدیک بود

باور نمی‌کنم

که تو را

از دست داده باشم!

نه!

باور نمی‌کنم

دیروز با دل غروب نشین

گفتم:

یا صبح می‌شوی

و گره می‌خوری به نور

یا از حریم سینه‌ی من دور می‌شوی...

\* \* \*

ای آفتاب!

بعد از تو

چشم پنجره مرطوب است

و آسمان برای همیشه

آبستن تولد باران.

پیشانی‌ات چقدر

به دریا شبیه بود

وقتی که به سلام خدا می‌رفتی

\* \* \*

امروز

در چشم‌های من

کیبوتر دست‌آموزی‌ست

که با اشاره‌ی تو

پرواز می‌کند!

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال مجله‌های علمی

## منابع:

۱. جمهوری اسلامی و سوکنامه. چا. مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره).
۲. از نخلستان تا خیابان. مجموعه شعر. علیرضا قزوه. نشر همراه. چا. اول. ۱۳۶۹.
۳. بر سنگفرش یاد. مجموعه اشعار. صابر امامی. ناشر: زلال. سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. چا. اول. ۱۳۶۹.
۴. در سوک خورشید. برگزیده شعر شاعران در نخستین سالگرد رحلت حضرت امام (ره). ناشر. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. چا. اول. ۱۳۶۹.
۵. سوکنامه امام. ناشر: سروش.

